

متساوی الطرفین بودن ماهیت نسبت به وجود و عدم (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تلمیذ: این ماهیتی که در خارج موجود می‌شود فرمودید که در واقع به‌خاطر اینکه یک وجود هم حمل بر این ماهیت می‌شود، یک وجود هم غیر از آن وجودی که از ناحیه علت می‌رسد قبل از وجود، در واقع آن وجودی را که ماهیت بعد از وجود در خارج پیدا می‌کند به‌واسطه استمرار همان علیت است. پس همان وجودی که از ناحیه علت آمده، همان استمرار دارد و بعد از وجود در خارج، همان وجود هست و وجود دیگری نیست، مگر اینکه بخواهیم بر ماهیت یک صفتی را حمل بکنیم و بگوییم که این صفت برای این ماهیت واجب است، این در واقع وجوب آن صفت می‌شود اما اصل خود وجود را اگر بر آن ماهیت حمل کنیم و بگوییم که وجود دارد، این همان وجودی است که از ناحیه علت استمرار پیدا کرده است.

محط بحث در وجود لاحق

استاد: بحث ما در وجوب لاحق اصلاً ناظر به

جهت علیت نیست، به جهت اینکه در وجوب لاحق،

به نفس خود آن موجودیت شیء ما نگاه می‌کنیم ولو

اینکه آن موجودیت را از پیش خودش بیاورد و ما

فرض می‌کنیم حتی بنا بر قول دهریین - قائل به انکار

صانع هستند و منکر موجودات خارجی نیستند بلکه

منکر علت آنها هستند - یک وجوب لاحق هم در

اینجا بار می‌شود. به‌خاطر اینکه نفس این موجود در

خارج و آن وجودی که الآن آن وجود در مقابل عدم

قد علم کرده است این وجود با فرض وجودیت و

موجودیت خودش آیا ممکن است عدم را بر آن

حمل کنیم یا نه؟! اگر ممکن باشد پس جمع بین

نقیضین در اینجا هست و اگر ممکن نباشد پس
وجود برای او ضرورت دارد و عدم برای او امتناع
دارد؛ یعنی با فرض موجودیتش!

توضیح معنای ضرورت به شرط لاحق

همان طور که شما در قضیه وصفیه همین مطلب
را قائل هستید؛ فرض کنید این قضیه‌ای که
می‌گویند: تا مادامی که وصف موجود است، [مثل]
الكاتبُ يتحركُ اصابعُه مادامَ كاتباً بالضرورة لا
دائماً این تحرک اصابع برای کتابت ضرورت دارد.
یعنی مادامی که فرض بر این است که کتابت در
خارج محقق هست با توجه به این فرض، تحرک
اصابع هم ضرورت دارد چون با فرض کتابت،
سکونت اصابع معنا ندارد، این جمع بین متناقضین
است! حالا این تحرک اصابع از روی اختیار فاعل
است یا بدون اختیار فاعل است دیگر ما به آن اصلاً
کاری نداریم. اصلاً کاری نداریم به اینکه کاتب از
روی اختیار دارد این کلمات را می‌نویسد یا اینکه
فرض کنید یکی دست او را گرفته دارد می‌نویسد. ما
فعلاً به کتابت خارجی کار داریم. این کتابت خارجی
ضرورت تحرک اصابع را به دنبال دارد. اصلاً فرض

کنید فاعل نائم است و در حال نوم است. همان طور که بعضی ها در حال نوم صحبت می کنند و خیلی ها حرکت می کنند! حتی ما شنیده ایم در حال نوم بعضی ها رانندگی هم می کنند! حالا در حال نوم یکی بلند شود بنویسد! خب اینکه از روی اختیار انجام نمی دهد ولی علی کلّ حال این کتابت در خارج محقق است. برای وجود کتابت در خارج حرکت اصابع ضرورت دارد و نمی شود که کتابت باشد و اصابع ولو در حال نوم ساکن باشند!

مسئله وجود هم همین است؛ الآن ما به فاعل، علت، مفیض و مزیف - اضافه اشراقیه، اضافه مقولیه - این وجود کار نداریم. ما الآن یک شیئی را درمقابل خودمان حاضر می بینیم. این شیئی که درمقابل ما حاضر هست [صرف نظر از اینکه] حالا علت دارد یا ندارد. بالأخره هست الآن یا نه؟! ما به این «هست» کار داریم! به این وجودش کار داریم! به اینکه الآن درمقابل ما هست کار داریم گرچه این یک معطی دارد خب معطی دارد به جای خود برای خودش محفوظ است. این شیء به لحاظ وجود

خودش الآن طارد عدم از خودش است. حالا آن که الآن دارد طرد عدم از خودش می کند البته مستند به یک علتی است و اگر آن علت نباشد تمام اینها اعدام هستند. ولی الآن این شیئی که در خارج موجود هست صرف نظر از آن علتش الآن دارد عدم را از خودش طرد می کند به نحوی که با عدم **لا یجتمعان فی مکان واحد و فی ظرف واحد**! عدم اجتماع این وجود با عدم، در مکان واحد و در ظرف واحد عبارت از امتناع جمع عدم با وجود در یک جای واحد است و اصلاً به علت کار نداریم.

من باب مثال سیاهی با سفیدی در یک جا جمع نمی شوند. حالا آن سیاهی از ناحیه علت در آن مکان آمده است مثلاً نقاش آمده اینجا را سیاه کرده است یا نه، خود به خود اصلاً سیاه شده است فرض کنید ذغال آمده این کاغذ را سیاه کرده است. ما می گوئیم که سیاهی با سفیدی جمع نمی شود پس تا وقتی که سیاهی هست، این سیاهی برای او ضرورت دارد. ندارد؟! اگر ضرورت نداشته باشد معنایش این است که سیاهی، در ظرف سیاهی و در زمان سیاهی با سفیدی جمع بشود در حالی که جمع شدن سیاهی با

سفیدی اجتماع نقیضین است! پس سیاهی تا وقتی که هست طارد سفیدی و بیاض از خود است و طارد بیاض به معنای امتناع بیاض برای او است امتناع بیاض بر او، اثبات نقیضش را می‌کند که وجوب سواد برای این محل است. این معنای ضرورت به شرط لاحق است لهذا در این مسئله ما اصلاً به علت کار نداریم. بحث را در واجب الوجود می‌بریم.

مرحوم آخوند در اینجا اقسام موضوع را هم مدّ نظر قرار دادند؛ چه موضوعی که وجود برای او ضرورت داشته باشد به ضرورت ازلیه یا موضوعی که وجود برای او ضرورت داشته باشد به ضرورت ذاتیه یا به ضرورت وصفیه، داخلیه، خارجیه یا اینکه وجود برای او ممکن باشد مثل ماهیات. آن که وجود برای او ضرورت دارد مثل خود وجود خارجی که نظر به آن نفس وجود خارجی است. آن که امکان ذاتی دارد همان ماهیت است.

بناءً علی هذا این مسئله وجوب لاحق اصلاً صرف نظر از افاضه علت مورد نظر قرار می‌گیرد. بله، طبیعی است اگر علت نباشد این وجود عدم محض

است و این یک امر طبیعی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

وَمِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ كَمَا أَنَّ الْوُجُوبَ السَّابِقَ لِلْمُمْكِنِ بِالْغَيْرِ فَكَذَلِكَ وَجُوبُهُ الْآلَاحُ
أَيْضاً وَ هَكَذَا قِيَاسُ الْاِمْتِنَاعَيْنِ فِي كَوْنِهِمَا جَمِيعاً بِالْغَيْرِ إِذَا أُرِيدَ مِنَ الْمُمْكِنِ مَاهِيَّتُهُ^۱

از آن مسائلی که باید روشن بشود این است که
وقتی ما نظر به خود ماهیت - نه نظر به وجود ماهیت
یا ماهیت موجوده - می کنیم، گفتیم که ماهیت نسبت
به وجود و عدم استواء طرفین دارد و این استواء
طرفین اقتضاء می کند که ماهیت هیچ گونه تمایلی به
وجود یا به عدم نداشته باشد. بنابراین حتی این
ماهیت وقتی که وجود پیدا کند باز از استواء طرفین
خودش بیرون نمی آید. پس وجوبی را که شما به
ماهیت نسبت می دهید و می گوید: **الماهيةُ يَجِبُ**
بوجوده، همان طوری که اگر از ناحیه علت متصف به
وجوب می شد این وجوبش بالغیر بود، اکنون هم
وجوبش بالغیر است متنها بالغیر بودن این وجود با
بالغیر بودن وجوب اول تفاوت می کند. در بالغیر
بودن وجود اول، وصف به حال متعلق موصوف بود
که علت باشد. یعنی وجوب اولاً بلاول متعلق به
علت بود و از ناحیه علت، معلول ما وجوب پیدا

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

کرد. پس این وجوبی که الآن بر سر معلول آمده در واقع برای علت است. چون علت تام است لذا معلول هم تمام است و تمامیت یعنی وجوب! این وجوب لاحق که الآن بر سر ماهیت آمده این هم باز بالغیر است ولی دیگر بالغیر بودنش از ناحیه علت نیست اتفاقاً بالغیر بودنش از ناحیه معلول است یعنی چون وجوب اولاً بلاول به وجود نسبت داده می شود و ثانیاً و بالعرض به ماهیت، از این باب وجوبی را که ما وصف برای ماهیت می آوریم در واقع وصف برای وجود ماهیت است، نه وصف برای خود ماهیت!

و مِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ ... از آن مطالبی که باید روشن بشود این است که همان طوری که وجوبی که سابق است، آن وجوب سابق برای ممکن به غیر بوده است هم چنین وجوب لاحق آن ممکن هم بالغیر است.

و هَذَا قِيَاسُ الْاِمْتِنَاعَيْنِ ... هم چنین امتناع بالغیر امتناع سابق و امتناعی که از ناحیه عدم برای این ماهیت می آید - ماهیتی که در خارج وجود ندارد - [است] پس الآن عدم برای آن ضرورت دارد وقتی

عدم برای آن ضرورت داشت وجود برای او ممتنع است. یا اینکه وجود برای او ضرورت دارد پس عدم برای او ممتنع است! چرا عدم برای او ممتنع است؟! چون در ظرف وجود، عدم نمی‌گنجد! اگر ماهیت موجود باشد پس حتماً عدم برای او امتناع می‌شود منتها این امتناعش از ناحیه غیر است. چون علتِ موجد آمده است لذا عدم برای او دیگر ممتنع شد. تمام اینها بالغیر می‌شود در وقتی که موصوف خود را ماهیت قرار بدهیم؛ یعنی این وصف وجوب را بر سر ماهیت ببریم.

و أما إذا أريدَ وجودُهُ فالأخيرانِ مِنَ الوجوبِ و الامتناعِ ذاتيانِ لَهُ أما بيانُ الأولِ فلأنَّ الموصوفَ بالوجوبِ على التقديرِ المذكورِ إنما هي الماهيةُ بشرطِ الوجودِ على أن يكونَ الوجودُ خارجاً عنها لا مجموع الماهية و مفهوم الوجود فالماهيةُ الموجودةُ متقدمةٌ على وجوبها اللاحق.^۱

اما اگر منظور ما از آن ممکن، وجود باشد نه ماهیت، آن دوتای اول بالغیر هستند چون مستند به علت هستند ولی این دوتا وجوب و امتناع محمولی دیگر ذاتی می‌شوند. چرا؟ چون خود وجود در اینجا بذاته قبول وجوب می‌کند و نیازی به شیء دیگر ندارد. این اخیران - وجوب و امتناع لاحق - ذاتی برای وجود هستند.

۱. همان، ص ۲۲۵.

أما بيان الأول... اما بیان اوّلی که چرا وجوب

امتناع السابق، در صورتی که برای ماهیت باشد این
بالغیر است؛ لاحق بالغیر است اما برای وجود اگر
باشد و وجود موصوف به وجوب باشد، آن وجوب
برای او ذاتی است؟ آن که وصف وجوب است و
متصف به وجوب بر این تقدیر است ماهیت است
منتها ماهیت به شرط وجود؛ ماهیتی که وجود بر او
عارض شده است، نه ماهیتی که در تقرر خود باقی
مانده و لباس وجود و عدم را به خود نگرفته است.
ماهیتی که الآن در خارج موجود هست.

خب اینکه می‌گوییم: ماهیت به شرط وجود، این
تقدیش به وجود الآن داخل در مفهوم ماهیت هست
ولی خود آن قید، خارج است. **تَقْيِدٌ جُزْءٌ وَ قَيْدٌ^{۲۹}**
خارجی.^۱ الآن قید در اینجا خارج هست و وجود را
ما داخل در ماهیت نمی‌گیریم. من باب مثال به
سبزی فروش می‌گویید که سبزی پلو بده، او به شما
همراه با آن سبزی پلو که نمی‌دهد بلکه فقط سبزی

۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۱۰۴:
و الحصّة الكلّیّ مقیداً یجی *** تقید جزء و قید خارجی

دارد. می‌گویید که آقا پلوی این سبزی کجاست؟! ماهیتی که موجود است یعنی وجود بر او عارض شده است متقدم بر وجوب لاحق خودش است. چرا؟ چون این ماهیت موجود به واسطه وجودش لیاقت برای اتصاف به وجوب را پیدا کرد و اگر ماهیت موجود نبود متصف به وجود لاحق هم طبعاً نمی‌شد.

و ضرورة وجودها بحسب الواقع لا تنفك عن إمكانه لها بحسب نفسها.

ضرورت وجود این ماهیت بر حسب واقع جدا از امکان آن وجوب برای آن ماهیت بر حسب نفسش نیست. این که الآن وجود برای او ضرورت دارد همراه با امکان وجود است نه اینکه جدای از امکان وجود. الآن که این ماهیت موجود است در عین اینکه متصف به وجوب است در عین حال استواء طرفین خودش را دارد و از آن استواء طرفین جدا نیست و باز امکان وجود برای آن ماهیت هست. چرا؟ چون ما ماهیت موجود را در اینجا مدّ نظر قرار می‌دهیم؛ ماهیتی که لباس وجود به خود پوشانده است پس بین وجود و ماهیت در اینجا فرق هست. آنچه را که ذاتی وجود است وجوب است و آنچه را که ذاتی ماهیت است همان امکان است و تساوی

الطرفین است که به حال خودش هم هنوز باقی است.

فلهذا مرحوم آخوند در مطالب عدیده و تعبیرات خودشان می‌فرمایند که ظلمت امکانی در همهٔ مراتب وجود سایه‌اش را بر ماهیات انداخته است اما حقایق نوری که وجود نازلهٔ حق هستند، از اوصاف حق و لوازم حق و آثار حق بهره‌مند هستند. یعنی اگر ما نظر به ماهیات اشیاء بکنیم ماهیات اشیاء ظلمت محض است! اگر نظر به نفس وجود خارجی اشیاء بکنیم عبارت از وجود نازلهٔ حق است و آثار او را دارد! خب این راجع به اینکه چطور اگر وجود و امتناع به ماهیت انتساب داده بشود وجوب بالغیر و امتناع بالغیر است. حالا اگر این وجوب و امتناع را شما به آن وجود نسبت بدهید ...

تساوی و تساوق بین وجود و وجوب

و أما بيانُ الثانی فلأنَّ صدقَ مفهومِ الموجود علی حقیقَةِ کلِّ وجودٍ مِنْ قبیلِ صدقِ ذاتیاتِ الشَّیْءِ عَلَیْهِ.

صدق مفهوم موجود بر حقیقت هر وجود؛ هر

شیئی که در خارج هست مفهوم موجود بر او صدق می‌کند و از قبیل صدق ذاتیات شیء بر شیء است. چطور اینکه بر یک شیء ذاتیاتش صدق می‌کند و

صدق ذاتیات بر یک شیء ضرورت دارد، صدق حیوان و ناطق بر انسان ضرورت دارد سواء اینکه انسان در خارج باشد یا نباشد چون حیوانیت و ناطقیت ذاتی نوع هست، همین‌طور ذاتی وجود وجوب است و ما اصلاً به علت و این حرف‌ها کاری نداریم؛ هر جا که وجود هست در آنجا وجوب هست و هر جا که وجوب هست در آنجا وجود هست! تساوی و تساوق بین وجود و وجوب قبلاً هم مطرح شد.

حيث إنّها ضروريةٌ ذاتيةٌ ما دامت الذاتُ متحققةً و ليست نسبةً الشيء إلى نفسه
بالإمكان بل بالوجوب.

زیرا این ذاتیات شیء ضروریت ذاتیه دارد مادامی که ذات متحقق است. مادامی که ذات، ذات است ذاتیات برای ذات ضرورت دارد و مادامی که انسان، انسان است حیوانیت و ناطقیت برای او ضرورت دارد. اگر انسان تبدیل به شجر شد آن‌وقت دیگر حیوانیت و ناطقیت ضرورت ندارد و آنگاه جنس و فصل دیگر برای این نوع دوباره ضرورت پیدا می‌کند.

و ليست نسبةً الشيء نسبةً شيء به خودش که

دیگر بالإمكان نیست بلکه بالوجوب است؛ ^{۲۸}زید، ^{۲۸}زید

بالوجوب لا زيدٌ بالامكان! اگر بگوئیم: زيدٌ، زيدٌ

بالامكان؛ معنایش این است که زيد در عين اینکه زيد است امکان سلب شیء از خودش را دارد و امکان سلب شیء از خود، مساوی با عدم اوست. پس اجتماع وجود شیء و عدم شیء در زمان واحد لحاظ شده و هو محالٌ پس خود شیء نسبت به خودش ضرورت دارد! حیوانیت و ناطقیت برای انسان ضرورت دارد. زیدیت برای زيد ضرورت دارد. شجریّت برای شجر ضرورت دارد. هر عنوانی را که شما لحاظ کنید خصوصیات او و ذات او با فرض خود آن شیء باید برای او ضرورت داشته باشد.

نعم لو جُرِدَ الوجوداتُ الخاصّةُ الإمكانیةُ بحسبِ الفرضِ عن تعلُّقها بِجاعلها لم یبقَ لها عینٌ و ذاتٌ أصلاً بخلافِ الماهیياتِ فَإِنَّها حینَ صدورِ وجودِها عن العلةِ فَهِيَ بحسبِ ذاتها ممکنةُ الوجودِ.

این همان مطلبی است که شما می‌فرمایید. اگر وجودات خاصه امکانیه مجرد بشود و ما این وجودات خاصه و امکانیه را صرف‌نظر از تعلقش به جاعل بخواهیم تصور کنیم فقط عدم می‌ماند ولی صحبت در وجود خارجی اوست. فعلاً اگر ما آنها را جدای از جاعل و جدای از آن افاضه اشراقیه و اضافه اشراقیه‌ای که نفس تعلق، عبارت از تحقق خارجی

آن شیء است؛ نفس تعلق جاعل به آن ماهیت عبارت از وجود خارجی آن ماهیت است، ما جدای از آن تعلق فرض کنیم فقط عدم بر جای باقی می ماند و وجود از صحنه بیرون می رود!

نَعَمْ لَوْ جُرِّدَ الوجوداتُ الْخاصَّةُ ... وجودات

خاصةً امکانه را به حسب فرضمان از تعلق این به جاعلش جدا و مجرد کنیم عین و ذاتی اصلاً باقی نمی ماند به خلاف ماهیات که اگر ماهیات را از جاعل جدا کنیم باز باقی می ماند. چرا؟ چون اصلاً ماهیات وجود ندارند که حالا بروند یا بیایند یا باقی بمانند یا فرض کنید که از بین بروند.

فإنَّهَا حِينَ صدورِ... در وقتی که این ماهیات از

علت خودشان وجود پیدا می کنند همان موقع هم به حسب ذاتشان ممکن الوجود هستند و دیگر واجب الوجود نیستند!

فكلُّ عقدٍ اتحاديٍّ أو ارتباطيٍّ لا يخلو عن الوجوبِ اللاحق و الضرورةِ بحسبِ المحمولِ.

هر قضیه ای که عقد در آن قضیه اتحادی است؛

در هلیت بسیطه و کان تامه مثل **زیدٌ موجودٌ، اللهُ**

موجودٌ که عقد در اینجا عقد اتحادی است و ترکیبی

نیست یا اینکه عقد عقد ترکیبی و ارتباطی است و

وجود، وجود رابطی است مثل **زید قائم** یا **الله قیوم**

- در اینجا یک مثال برای ممکن، یک مثال هم برای واجب زدیم - خلاصه در هر عقدی؛ اتحادی باشد یا ارتباطی باشد خالی از وجوب لاحق که همان وجوب محمولی است و ضرورت به حسب محمول و به حیثیت محمول است نیست.

سواء اقترن ذلك بالضرورة المطلقة الأزلية كقولنا الله موجودٌ قادرٌ أو بالضرورة الذاتية المقيدة بالذات أو الوصفية المقيدة بالوصف داخلاً أو خارجاً أو بالإمكان الذاتي.

حالا این ضرورت محمولی ما می خواهد ضرورت مطلقه ازلیه باشد که آن ضرورتی است که آن ضرورت قائم به ذات موضوع نیست و آن ضرورت برای موضوع ابداً و ازلاً ضرورت دارد مثل اوصاف حق متعال و صفاتی که این صفات را ما به پروردگار و به مبدأ اعلیٰ نسبت می دهیم مثل **الله موجود** که در اینجا عقد اتحادی است و **الله قادر** عقد ارتباطی است.

یا اینکه این وجوب لاحق ضرورت دارد به ضرورت ذاتیه مقیده به دوام ذات، تا وقتی که ذات باقی است این ضرورت به شرط محمول و وجوب محمولی هم برای ذات باقی است. یا ضرورت وصفیه مقیده بالوصف مادامی که این وصف برای

موصوف باقی است این ضرورت هم برای آن
موصوف باقی است. تا مادامی که کتابت برای کاتب
باقی است حرکت انامل و حرکت ید هم در آنجا
باقی است. حالا این وصف وصف داخل باشد و
منبعث از ذات فاعل باشد یا اینکه وصف وصف
خارج باشد و از خارج موضوع و موصوف ما به این
وصف متصف شده است. مثل اینکه فرض کنید یک
موصوفی در اینجا لون بیاض به خود بگیرد می‌گوییم
که **هذا الموصوف یعنی هذا البیاض ینعکسُ عنه**
الضوء مادامَ البیاض موجوداً و إذا زالتِ البیاض
لا ینعکسُ الضوء؛ انعکاس ضوء متفرع بر وجود
بیاض است درحالی که بیاض وصف داخل نیست و
وصف خارج است. از خارج بر این موضوع حمل
شده و ممکن است فردا از بین برود و به جایش سواد
بیاید.

أو بالإمكانِ الذاتی ... یا اینکه این وجوب لاحق
ضرورت دارد و حملش به امکان ذاتی است و
به واسطه امکان ذاتی است که خود ماهیت باشد؛ در
تمام این موارد این ضرورت یعنی همین وجود
خارجی که ممکن ذاتی است یعنی ماهیتی است که

آن وصف امکان ذاتی را دارد از نظر تعلقش به
جاعل، این در اینجا متصف به وجوب ذاتی هست
یعنی با وجود امکان ذاتی باز وجوب ذاتی را دارد؛
امکان ذاتی را از ناحیه ماهیت و وجوب ذاتی را از
ناحیه وجود دارد.

و بالجملة إذا وَقَعَ أَحَدُ طَرَفَيِ الوجودِ و العدمِ لماهيةٍ وقتاً ما فإنَّ نُسَبَّ طَرَفُهُ الآخرِ
إلى الماهيةِ من حيث هي كانَ ممكنَ اللّحوقِ لها في ذلكَ الوقتِ البتّة.

متساوی الطرفین بودن نفس ماهیت نسبت به وجود و عدم

وقتی که یکی از دو طرف وجود و عدم برای
ماهیت واقع بشود و ماهیت متصف به وجود یا عدم
شود، اگر طرف دیگر به ماهیت نسبت داده بشود از
نظر خود ماهیت، طرف دیگر ممکن اللحوق برای
ماهیت در این وقت است. چرا؟ چون ماهیت
متساوی الطرفین است؛ در عین اینکه الآن این
ماهیت، وجود است باز قابلیت برای عدم را دارد.
این طور نیست که قابلیت عدم را نداشته باشد؛ به
محض اینکه جاعل نظر خودش را برگرداند وجود
این ماهیت تبدیل به عدم می شود. یا اینکه این ماهیت
ماهیت عدم خارجی است و معدوم خارجی است.
به محض اینکه الآن عدم برای او ضرورت دارد ولی
همین که نظر جاعل به این ماهیت تعلق گرفت، این

عدم تبدیل به وجود می‌شود. پس این طور نیست که مهر بر او خورده باشد! ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً﴾^۱ این طور نیست که دیگر ختم بر این شده است و دیگری کاری نمی‌توان کرد. نه، این ماهیت در عین اینکه لباس وجود را به واسطه عنایت فاعل و عنایت جاعل به خود پوشیده است می‌شود مبدل به عدم بشود و در همان مکانی که این ماهیت معدوم است، به واسطه عنایت جاعل ممکن است این ماهیت متبدل به وجود بشود. پس امکان تساوی طرفین را همیشه این ماهیت با خود حفظ می‌کند.

و إن قيس إلى نفس ذلك الطرف أو إلى الماهية من حيث تلبسها به كان ممتنعاً عليها لا بحسب ذات تلك الماهية.

فرق ماهیت در حال تلبس و ماهیت به شرط تلبس

اگر این طرف دیگر را شما مقایسه با همین طرف بکنید، در اینجا امتناع هست! و اگر مقایسه بشود آن طرف دیگر به همین طرفی که الآن عارض بر ماهیت شده یا آن طرف دیگر را شما نسبت به ماهیتی بدهید که آن ماهیت در حالت تلبس است، نه ماهیت به

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است!»

شرط تلبس! یک ماهیت به شرط تلبس داریم که **تقیّد**^{۲۸}

جزء و قید خارجی است؛ آن وجودش خارجی

است. یک ماهیت با تلبس داریم یعنی ماهیت به

شرط نداریم بلکه خود ماهیت و آن وجود و عدم،

همه یک کاسه و یک دست شده است. در وقتی که

می‌گوییم: **زیّد موجود**^{۲۹} اگر شما عدم را به همین

وجود نسبت بدهید این در اینجا امتناع است یا این

عدم را نسبت به ماهیت موجود بدهید باز در اینجا

امتناع است چون بالأخره ماهیت الآن موجود است،

الآن این وجود بر او بار شده است. بله، اگر به خود

ماهیت معرّای از وجود نسبت بدهید قابل صدق

است اما دیگر عدم را در اینجا نمی‌توانید به ماهیت

موجوده نسبت بدهید یا نمی‌توانید وجود را به

ماهیت معدومه نسبت بدهید. پس اگر آن طرف

دیگر را بخواهید به همین وجود نسبت بدهید این

اجتماع نقیضین است و محال است و بر این ماهیت

ممتنع است. این امتناع به‌خاطر خود ماهیت نیست

خود ماهیت قابل جمع با هردو است یعنی قابل

اتصاف به هردو است.

بل بحسب قیدها أو تقییدها به المنافیان لهذا الطرف الآخر.

بلکه یا به حسب قیدش الآن ممتنع است
 در صورتی که ماهیت را جدا بدانیم یا به حسب تقید
 ماهیت به آن قید که در هر دو صورت منافات با این
 طرف دیگر دارند یعنی منافات دارند با اینکه در عین
 اینکه الآن ماهیت متصف به یکی از دو طرف وجود
 و عدم هست ما بخواهیم طرف دیگر را نسبت
 بدهیم. اگر ماهیت موجود است بخواهیم بگوییم که
 در عین وجود، ماهیت معدوم است! متناقض است.
 اگر ماهیت، ماهیت معدوم است بگوییم که الآن
 ماهیت موجود است! این هم متناقض است و هر دو
 منافات دارند.

فالامتناع امتناع بالغير على أحد الاعتبارين و بالذات على ثانيهما.

امتناعی که در اینجا هست امتناع بالغير است
 در صورتی که ما به خود ماهیت بخواهیم نظر کنیم؛
 خود ماهیت به شرط وجود یا ماهیت به شرط عدم.
 این در اینجا امتناع طرف دیگر ثابت برای ماهیت
 است ولی امتناع، امتناع ذاتی نیست. امتناع را از ناحیه
 قیدش آورده است. پس در واقع این امتناع به قید
 خورده ما این کلاه را سر ماهیت گذاشتیم و خود
 ماهیت متساوی الطرفین است ولی اگر ما آن طرف
 دیگر را به قید بزنیم که وجود باشد یا ماهیت مقیده

به او باشد در این صورت امتناع امتناع ذاتی می شود.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ